

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نوشته: یولیانه شوماجر

برگردان از حمید بهشتی

۱۳ جون ۲۰۱۱

چگونه مردم عادی مصر انقلابی شدند

خیالپردازی میدان تحریر

سخت ترین و زیباترین روزها را آنها باهم در میدان تحریر به سرآورده، در خاطرات خویش غلط می خورند. اما آنها به موازات آن نسبت به آینده کشورشان نیز نگران هستند، قهرمانان جدید انقلاب مصر. «من یک زن کاملاً عادی مصری بودم» حبه حافظ می افزاید «و مانند همه مردم عادی مصر فقط یک هدف داشتم: هر چه زودتر کشور را ترک کنم. هیچ علاقه ای هم به سیاست نداشتم.» سپس انقلاب آغاز گشت و همه چیز تغییر یافت. «زندگی من درست نقطه مقابل آن چیزی است که پیش از آن بود». سپس این زن جوان پرتحرک روسری به سر، می افزاید: «من پیش از آن هم مستقل بودم. اما اکنون واقعاً آزاد هستم و دیگر به هیچ کس اجازه نمی دهم برایم تعیین تکلیف کرده یا مرا تحقیر نماید، هر چه را که بخواهم انجام می دهم و هیچ مانعی هم مرا از تعقیب هدفم منصرف نمی کند.»



در ۱۴ روزی که او در میدان تحریر به سر برده است، قوی بودن و صبور بودن را آموخته. «ما نه خوردنی داشتیم و نه می توانستیم به دستشویی برویم. والدین من ثروتمند نبودند، اما فقیر هم نبودند. یعنی من چنین وضعی را تا کنون تجربه نکرده بودم.» به گفته حبه، انقلاب مهم ترین دوران زندگیش بوده است و نیز زیباترین و وحشتناک ترین زمان. «ما مرگ را در برابر خویش دیدیم، مشاهده کردیم دوستانمان در کنارمان جان دادند. آنگاه هیچ چیز دیگر مانند سابق نیست.»

"حبه حافظ"، ۳۰ ساله بوده و در مدرسه امریکائی بین المللی که یکی از گران ترین مدارس مصر می باشد، آموزگار است. وی دو بار شوهر داشته و از زمان طلاق دوم نزد والدینش زندگی می کرده است. او به اولین تظاهرات بزرگ در ۲۵ جنوری به تنهایی رفته بود، در اینترنت خبر آن را دیده بوده، اما هیچ یک از دوستانش نمی خواستند با او همراهی کنند. «اصلاً قصدش را نداشتم بمانم.» اما آنگاه به یکی از دوستان برادرش بر می خورد و می بیند چگونه مأموران امنیتی با شرکت کنندگان در تظاهرات رفتار می کنند و با افراد بسیاری همانجا می ماند. آنها اولین شب ها بدون زیرانداز بر زمین لخت خوابیدند، آنگاه کم کم نایلون و چادر می رسد. با اینحال به گفته او بهترین خاطره های این دوران از اولین شب ها است که بر زمین خوابیدند. «من بسیار خسته بودم و زمین بسیار سخت بود. از همه اطراف میدان پولیس و گروه های چماق به دست حمله می کردند. اما من بر زمین دراز کشیده و کاملاً احساس امنیت داشتم، می دانستم که دوستانم دور و برم هستند و از من حفاظت می کنند. احساسی از آسودگی خاطر و همبستگی داشتم که هرگز فراموش نخواهم کرد.»

او با دوستان پیش از انقلابش دیگر هیچ تماسی ندارد، با اینکه ۱۵ سال هر روز با هم بوده اند. «از زمان انقلاب آنها را حتا یک بار هم ندیده ام و هیچ علاقه ای هم به آن ندارم. زیرا آنها نمی توانند مرا درک کنند. چونکه همه آنها با انقلاب مخالف بودند.»

حبه با والدین خویش نیز به هم زده است، تازه اسباب کشی کرده و به اتفاق یکی از دوستان دخترش منزلی کرایه کرده اند. در ابتداء والدینش از او حمایت می کردند، اما اکنون مانند بسیاری از افراد نسل مسن تر مخالف این هستند که اعتراضات ادامه یابند. «آنها به چیزهایی که در تلویزیون برایشان تعریف می شود باور دارند و می گویند ما اگر همچنان خواهان اصلاحات باشیم کشور را تباه می کنیم. آنها به سخنان ارتشیان اعتماد دارند.» وی عاجزانه سر خود را تکان می دهد. «آخر ما دیدیم که آنها چه می کنند.»

او می گوید بدترین لحظه در دو ماه گذشته هیچ یک از روزهای انقلاب نبود، روز ۲ فیبروری هم نبود که "بالتاجوئیا" که چماق به دستان مزدور هستند به تظاهرکنندگان حمله کرده و عده ای را به قتل رساندند، هیچ یک از روزهای تهاجم پولیس هم نبود. بلکه روز نهم اپریل بود، یعنی ۲ ماه پس از سقوط مبارک تظاهرکنندگان می خواستند مجدداً میدان تحریر را اشغال نمایند. و ارتش بر رویشان آتش گشود. «این را که آنها واقعا به سوی ما تیراندازی کردند، کسانی که به آنها اعتماد کرده بودیم، ما را به تیر بستند، این را من نتوانسته ام هضم کنم.»

تصاویر شبی که از ترس جانیشان می دویدند هرگز از خاطرش محو نمی شوند. آن لحظه آرامش را از او سلب کرده است: احساس سرور و این باور که همه امور بهبود خواهد یافت از بین رفته است. «هیچ خوب نیست که مردم می گذارند ارتش کاری کند که پیش تر پولیس مبارک می کرد.» اما با اینحال او اطمینان خاطر دارد: «انقلاب خیلی چیزها را برایمان به ارمغان آورد: ما یک کشور آزاد شده ای هستیم. ما جوانسالان آموخته ایم نه بگوئیم، برخیزیم، خودمان دارای نظر باشیم. این است که دیگر بازگشت به سابق ممکن نیست.»

برای خود او نیز بازگشت غیر ممکن است: زندگی تازه او به شدت به سیاست آغشته است. گروهی که وی با آن فعالیت می کند هر روز دور هم جمع می شوند و در این فکر هستند حزبی برای انتخابات سپتمبر تأسیس کنند. اما مهم تر از همه تجربیاتی است که او در آن میدان آموخته است. «این احساس اطمینان خاطر، همدردی، همبستگی، که هر یک مواظب دیگران بود، این احساس به قدری قویست که من آنرا هرگز فراموش نخواهم کرد.»

برای وی دوستان جدیدش دیگر از دوستان قدیمی آشناتر می باشند. «رابطه ای را که من با افراد گروه همان دارم، با کسانی که مشترکاً در آن میدان مبارزه کردیم، هیچکس از افرادی که آنجا نبوده اند، نمی تواند درک کند. این چیزی است که من حتماً قادر به توضیح آن نیستم ... هنگامی که من یکی از آنها را در آغوش می گیرم، هرگز بدین فکر نمی افتم که او مرد است یا زن. این یک گونه رابطه دیگریست. زیرا ما با همدیگر سخت ترین و زیباترین روزها را سپری کرده و با همدیگر با مرگ مواجه بوده ایم.»

"احمد فتحی" ۲۱ ساله پیش از انقلاب نیز به سیاست علاقه داشت. «من اخبار را دیدم، در اینترنت بلوگ ها را خواندم و آگاهی داشتم چه چیز در حال وقوع است. من زمانی که "خالد ولید" را زیر مشت و لگد کشند از آن اطلاع یافتم.» سرانجام این ترس بود که این مرد جوان با موهای ژولیده را مانند بسیاری از دوستانش از اینکه فعال شوند بازداشت. «همه می دانستند چگونه پولیس امنیت کار می کند و پس از آنکه آنها کسی را دستگیر کنند، چه خواهد شد.»

اما ناگهان همه ترس او ریخت. «همگامیکه انقلاب آغاز شد به خوبی روشن بود که این انقلاب ماست و به خاطر آن است که ما مبارزه می کنیم، چه زنده بمانیم و چه جان خود را بگذاریم.» اولین روزها او هنوز در موطن خویش، در شهرمنصوره بوده است که دو ساعت از قاهره فاصله دارد. اما اعتراضات در آنجا ضعیف بوده اند. پس از چند روز مشخص بود آنجا نتیجه ای نخواهند گرفت. در تلویزیون الجزیره احمد می بیند که در قاهره توده های مردم تمامی میدان تحریر را پوشانده اند. برای او مشخص بود: «ما باید بدانجا برویم.» به اتفاق "رامی" که یکی از دوستان اوست به راه می افتند، سوار اتوبوس، با مترو و فاصله آخر تا میدان تحریر را هم پیاده رفتند. «ما کسی را نمی شناختیم، هیچ چیز دیگری را به جز آنچه بر تنمان بود همراه نداشتیم. و بلافاصله دیگران آمدند و ما را به چادری راهنمایی کردند، به ما کیسه خواب دادند.» او با افراد تازه ای آشنا می شود. «دوستان زمان انقلاب، بهترین دوستانی هستند که آدم می تواند داشته باشد.» احمد تعریف می کند که «چگونه همه مواظب همدیگر بودند. ما در مقابل "بالتاجوئیا" قرار داشتیم و از میدان دفاع می کردیم. آنگاه یک نفر آمد و گفت تو خسته به نظر می رسی، بگذار من کار را ادامه دهم، برو بگیر بخواب تا فردا برای مبارزه سرحال باشی.»

انقلاب همه را امیدوار ساخت: او خودش شش نفر را می شناسد که به خاطر انقلاب از خارج بازگشته اند و می خواهند بمانند. او نیز آنجا در میدان ماند تا در روز ۱۱ فبروری خبر استعفای مبارک رسید.

او و دوستانش در منصوره هنوز باهم تفاهم دارند. همه آنها از انقلاب حمایت کردند. اما او دیگر آنها را نمی بیند. بیشترین مدت هفته را او در قاهره می گذراند، به اتفاق دوستان جدیدش و آنهایی که مانند "رامی" با او به قاهره آمده اند در کافه های مرکز شهر دور هم می نشینند، شب ها را به صبح می رسانند، به جلسات و کنفرانس ها رفته و همواره به میدان باز می گردند.

احمد رشته حقوق را تمام کرده است. اصلاً می بایست به دنبال کار می بود، اما در حال حاضر او فقط فعال سیاسی است. «تا زمان انقلاب همواره فکر می کردم به عنوان وکیل دادگستری یا دادستان شروع به کار خواهم کرد، اما

اکنون بسیار بیشتر فکر می‌کنم: چه کار می‌توانم بکنم تا واقعاً در خدمت مردم باشم، نه در خدمت ثروتمندان یا دولتمردان؟»

او به هیچ گروه و حزبی پیوسته نیست. «ما افراد مستقل، واقعاً فعال هستیم، ما هستیم که بار جنبش را بر دوش می‌کشیم. من می‌خواهم به هیچ حزبی کمک نکنم، بلکه به مردم کمک کنم، به فقراء که در مصر خیلی هم زیاد هستند، به کارگران، به کودکان خیابان، که یکی‌شان به آنها پیوسته بود. آنها به او نوشتن می‌آموزند، اما در روز نهم مارچ او را گم می‌کنند، همان روزی که ارتش هجوم آورده و کمپ آنها را بر چیده بوده است. احمد فتحی از اینکه مردم پس از استعفای مبارک به خیابانها ریخته و مانند اینکه بازی فوتبالی را برده باشند، جشن گرفتند، پکر است «انقلاب که بازی فوتبال نیست، آنرا نمی‌توان زود برد.»

وی از وضع حاضر ناراضی است:

«شورای نظامی هر چه را دلش بخواهد می‌کند. هزاران غیرنظامی و بسیاری از اعتراض کنندگان را به دادگاه نظامی برده و به سالها زندان محکوم کرده اند. چرا؟» او برای آزادی زندانیان مبارزه می‌کند، برای ایجاد قانون اساسی جدید و کنار رفتن ارتشیان از سیاست. «ما به یک دولت موقت غیرنظامی نیاز داریم.» او می‌داند که این کار ساده ای نیست. «من بر این باورم که باید به خیابان بازگردیم. ما باید یکبار دیگر به میدان رفته آنجا را اشغال کنیم.» آنگاه شاید او مجدداً شعارهایی بگوشش برسد که دائم با ریتم شعارهای دسته جمعی در گوش او طنین دارند. «گاهی خواب روزهای میدان تحریر را می‌بینم، در خواب می‌بینم چگونه "بالتاجونیا" به ما حمله می‌کنند. و حتماً در صورتیکه وحشت زده هم از خواب بیدار شوم، تک تک این رؤیاها را دوست دارم، زیرا مرا به یاد انقلاب می‌اندازند.

این نوشته در تلاکسکالا - ۱۲ جون ۲۰۱۱ نیز به نشر رسیده است

<http://www.tlaxcala-int.org/article.asp?reference=۴۹۶۷>